

## (مجموعه)

سید حسین طباطبائی زوارة

— ۴ —

ما برای تشخیص مقام ادبی این سه تن که در عصر خود چهارمی ندارند  
قصاید و غزلیات و موضوعاتی را که در یک میدان وزن تکاور سخن را بتکاپو  
در آورده اند مقایسه کردیم و بدین نتیجه رسیدیم (۱).

مجموعه و صبا :

صبا چنانکه از پیش اشارت رفت قصیده در تهنیت جاوس فتحعلی شاه سروده  
بدین مطلع .

دو آفتاب کز آن تازه شد زمین و زمان یکی بکاخ حمل شد یکی بگناه کیان  
مجموعه باقنای صبا رفته و قصیده سروده بدین مطلع !

دو آفتاب که از نور این و پرتو آن چو تخت و بخت ملک زاده شد زمین و زمان  
نه آفتابی کو از کسوف آمده تار نه آفتابی کو از افول گشته نهان  
مجموعه در این قصیده بیایاتی محکم از حال خود شکوه میکند و در آن  
چنان سخن را عالی و زیبا آورده که بقیده ما من حیث المجموع قصیده او به  
از آن صباست .

در لغز بنام نیزه صبا قصیده دارد بدین مطلع :

آنچه ماریست که برسینه خصمش گذراست خیزران پیکر و آهن دم و فولاد سر است  
مجموعه در همین وزن و قافیه لغزی بنام نامه دارد که در شرح احوال او

(۱) چون در مورد مقایسه قبلا بطور اختصار و اجمال ذکر شده اینک بطور تفصیل بین صبا و مجموعه

و نشاط مقایسه میکنیم .

بر آن اشاره رفت .

چیت آن غنچه که نشکفته باد سحر است  
 غنچه نشنیده کسی کو بصبا پرده در است  
 چیت آن غنچه که بر هر ورق آن شرحی  
 زین دل خون شده بنوشته بخون جگر است  
 منت از ریشش ابرش نی و رشح باران  
 ابرو باران وی از دود دل و چشم تر است  
 گوئی از سوز درون و جگر سوخته ام  
 آتشی در دلش افتاده که دودش بسر است  
 تا آنجا که میگوید :

نی نی آن غنچه ز باغیت که بی برک و نو است  
 نی نی آن غنچه ز شاخی است که بی بار و بر است  
 غنچه نی نامه از مجمر دلسوخته است  
 غنچه نی نامه از مجمر خونین جگر است  
 در این قصیده گذشته از مطلع که بنظر ما از مطلع قصیده صبا بهتر نیست  
 چندان اظهار احساس و عواطف شاعرانه شده و کلام متانت و لطافت دارد که  
 باچاریم آنرا بر قصیده صبا برتری دهیم .

( قصیده مجمر در صفحه ۶۵ از دیوان او و از آن صبارا در مجمع الفصحاء ج ۲

ص ۲۶۹ باید جست بدانجا مراجعه شود )

۳ - صبا قصیده دارد بدین مطلع :

سپیده دم چو ز چرخ این همای زرین پر  
 بسر فکنند مرا سایه همایون فر  
 که در وصف جشن خاقان و شاهزادگان با استقبال قصیده انوری سروده .  
 ( مجمع النصحاء ج ۲ ص ۲۷۱ )

مجمر در همین وزن و قافیه و همین موضوع قصیده دارد نیکوتر از آن

بدین مطلع .

بسطح قبه خضرا چو شد هلال قمر  
 عیان چو بر کره نیلگون خطی از زر

۴ - صبا قصیده دارد در استقبال انوری بدین مطلع :

خسروا آسمان زمین تو باد  
 دست قدرت در آستین تو باد

مجموعه نیز قصیده انوری را استقبال کرده بدین مطلع :

خسروا ملك ودين قرين توباد      تا ابد هر دو هم نشین تو باد

که شهادت سخن شناسان و نقادان ادب نیکوتر از صبا استقبال کرده است .  
 ۵ - مجموع مثنوی با سلاوب تحفة العراقین خاقانی دارد که در ریاض العارفین  
 آنرا از مقوله عالی مثنویات می شمارد آغاز آن :

ای سوز درون سینه ریشان      پنهان زتوسینه های سوزان

صبا نیز مثنوی عبرت نامه خود را بهمین وزن سروده و نقادان سخن برای مقایسه  
 بدیوان مجموع ص ۲۰ تا ۴۳ و مجمع الفصحا جلد دوم صفحه ۲۸۴ مراجعه کنند  
 صبا با وجود آنکه در مثنوی سازی قدرت تامی دارد و نظم هفتاد هزار  
 بیت شاهنشاه نامه و خداوند نامه گواه این مطلب است در این مثنوی کوچک از  
 مجموع صبا افتاده زیرا مجموع در این مثنوی لطیف ترین و دقیقترین عواطف  
 و احساسات خود را بقلب شعر ریخته است .

بهمین مختصر از مقایسه اکتفا می رود چه میزان سخن وسیع و گفته های  
 این دو سخنور بدیع و این اندک نمونه بسیار پامشتی از آن خروار است .  
 مقایسه مجموع و نشاط :

۱ - در نشر مجموع چند صفحه بسیار گالستان شیخ سعدی نوشته با وجودی  
 که خالی از فصاحت و بلاغت نیست ولی بانثر نشاط نمیتواند برابری کند چه  
 این اندک و آن بسیار و این قطره و آن دریاست . قدرت قلم و استعداد نویسنده  
 نشاط را کمتر در معاصرین او مشاهده میکنیم با وجودیکه در عظمت مقام نثری  
 قائم مقام جای کلام نیست و او را پدر نثر جدید می نامند باز عده از سخن شناسان  
 معتقدند که نثر نشاط فصیح تر و نیکوتر از نثر اوست و این رأی صواب است و گواه  
 آن مطالعه درج پنجم از کتاب گنجینه اوست که در طهران بطبع رسیده .

ب - در نظم :

۱ - در قصاید مجمر بر نشاط برتری دارد و گواها آن مقایسه این استقبالی

است که هر دو از قصیده امیر معزی کرده اند قصیده مجمر :

در عرصه دو گیتی از آشکار و پنهان	زیبا ترین بدیعی کامد رقیض یزدان
از عقده‌هاست اول وز نفس‌هاست قدسی	از عضوهاست دیده وز عرق‌هاست شریان
از باغ‌هاست جنت وز چشمه‌هاست زمزم	از نخل‌هاست طوبی و نر شاخ‌هاست مرجان
از ییگ‌هاست جبریل و زمژد هاست بعثت	از اصل‌هاست توحید و ز فصل‌هاست ایمان
از خواججه‌هاست احمد و ز بنده هاست یوسف	از اوصیاست حیدر و ز اتقیاست سلمان
از خاصه‌هاست ضاحک و ز فصل‌هاست ناطق	از جنس‌هاست جوهر و ز نوع‌هاست انسان

نشاط میگوید :

زیبا ترین اشیا فرخ ترین اعیان	از هر چه هست پیدا و زهر چه هست پنهان
از مرغها هزار است از وقتها سحر گه	از فصلها بهار است از نوعهاست انسان
از عهدها شباب است از آنها شراب است	از انجم آفتاب است از ماههاست نیسان
از سنگ گها دل دوست از عیشها غم اوست	از تیغهاست ابرو از دشنه هاست مشرکین
از زیبهاست افسر و ز طیبهاست عنبر	از عضوهاست دیده از خلقهاست انسان
از اوصیاست حیدر از حوضهاست کوانر	از شاخهاست طوبی از باغهاست رضوان

در قصیده مجمر بیش از قصیده نشاط مراعات نظیر شده و یک تناسب شایان  
تحسینی مابین اشیاء برگزیده که ذکر کرده موجود است ولی گفتار نشاط فاقد  
این تناسب است در گنجینه بیش از قسمتی از استقبالی درج نشده که گرین بمدح  
فتحعلی شاه دارد .

۲ - در موضوع غزل بقید ما هر دو استاد و زبردستند ولی بهت ایشان  
مختلف است مجمر سعی دارد لطیف ترین و دقیقترین عواطف خود را در شعر

ظاهر سازد دیگر پابند آن نیست که ظرفیت انعطاف تاچه اندازه است و بیشتر به روش سعدی متمایل میباشد .

اما نشاط مانند حافظ خیالات عرفانی محکم را در قالب الفاظ و ترکیبات منسجم میریزد و فکر عرفانی و ذوق شاعرانه را در این قالب چنان بهم میآمیزد که از حیث پختگی بر عاشق و مشتاق و غزل سرایان اخیر برتری دارد . دقت احساس او باندازه مجمر نیست . مجمر جوان چون نهال نورسته است که باندک نسیمی میلرزد و از هر گوشه چشمی و نگاهش متأثر شده و مینالد ، مرغ شکسته بالی است که دور از آشیانه خود بر بام خانه مردم بیگانه نشسته و میخواهد بناله های شبانه بامرغ سحر همچشمی کند . اما نشاط مرد دنیا دیده و کار آزموده نیست که با وجود اشتغال بامور مهمه کشوری اقدار عارفانه و حکیمانه را بلباس غزل درآورده و جبران خدمت ارباب خدم را در توسل بسرچشمه عرفان و حکمت میخواهد .

مجموعه شاعری است دلگسته و آشفته روزگار گاهی در پی دل و گاهی دنبال جان عشق میبازد و پشت یا به عالمی زده خود را گدای خانه بدوش و رند خانه خراب میداند . نشاط حکیمی است عارف و عارفی است ، شاعر و شاعری سیاسی و مدیر و مدبر ، سری خوش دارد و دو عالم را بمدعای خود می پندارد هر چه را مینگیرد گمان دارد برای اوست احتیاجی بکسی ندارد حتی بخود هوس او بیرون رفتن از جهان و خیمه زدن در عالم لامکان است . نشاط پیری است که حسرت دوران جوانی و نظر بر رخ تازه جوانان دارد .

چه ربطی دارد با مجمر که تهنی دستی را خار راه میداند و جوانی را با کمرانی و شنیدائی پایان عمر میآورد .

بدین نظر در سنخ فکر این دو شاعر اختلافی هست که جز بمقایسه چند غزل

از هر دو فهم آن میسر نمیشود - ما غزلهایی که بیک وزن و قافیه سروده اند مقایسه میکنیم - مجمر میگوید :

با چنین حسن و لطافت اگر اینان بشرند  
گر بنوشند کنون جگرها چه عجب  
بی سر و پائی مابین که گدایان ما را  
اثر ناله من بین که به شبهای فراق  
تست از دل خبرم درغم خوبان مجمر  
نشاط میگوید :

این نکویان که بلای دل اهل نظرند  
عاشقان را توان داد دل غمزده داد  
پای بر فرق جهان سربکف پای حیب  
غم کاریت بیاید که در آن شادی اوست  
من و باد سحر از بوی تو سرگشته‌امی  
خبر از هستی خود خلق چه جویند نشاط  
مجمر میگوید :

تو اگر صاحب نوشی و اگر ضارب نیش  
دیگران راست که من بیخبرم با تو ز خویش  
بچه عضو تو زخم بوسه نداند چه کند  
بسر سقره سلطانت چو نشنید در ویش  
از تو در شکوه و غافل که نشاید در عشق  
طفل نادانم و آگه نه ز نادانی خویش

همه در خورد وصال تو و ما از همه کم  
 همه حیران جمال تو و ما از همه بیش  
 میزنی تیغ و ندانی که چسان می گذریم  
 گرگ در گله ندارد خبر از حالت میش  
 آخر این قوم چه خواهند ز جانهای فکار  
 آخر این جمع چه خواهند ز دل‌های پریش  
 تا چه بر درد کشان می رود از آتش می  
 صوفیان را چو باقلاک برد دود حشیش  
 رفت مجمر بدر شاه بگو گردون را  
 هر چه کردی بمن آید پس از ایست در پیش  
 نشاط میگوید :

در کف عشق نهادیم عنان دل خویش  
 یک جهان کشته و تیغ تو همان وقف نیام  
 خواجه آراسته خوش محفل و غافل که تو را  
 کند از من حذر آن شوخ چو سویم نگر  
 آتشی بود و نه پیداست از او غیر از دود  
 این نه ریشی که دگر سود ببخشد مرهم  
 حسرتی بر منش امروز چو آن صید افکن  
 اگرم هیچ نباشد طمعی هست نشاط  
 مجمر میگوید :

زهی حریف صبوحی زهی معاشر دوشم  
 که رندخانه خراب و گدای خانه بدوشم  
 چگونه خون دل از عشق آمده است بجوشم  
 گهی براند بدوش و گه آورند بدوشم  
 مرا چه غم که خرابی زبام و در بدر آید  
 تو جای بر سر آتش نکرده که بدانی

غمش بملک جهان خواجه میخرد ز من اما  
از آنچه رفته بما غافلند از چه تنالم  
چو پنبه باز شود مهر می زند بلبها  
تو دیده چون توانی ز روی غیر پوشی  
بجان رسیده ام از جور یار و پاس و فایین  
بزم خویشتم خوارم جمر امشب ودانم  
نشاط میگوید :

غمی که بنده آنم بگو چگونه فروشم  
وز آنچه کرده بما آگهست از چه خروشم  
چو مهر میشکند پنبه می نهند بگوشم  
منت چگونه توانم ز روی دیده بیوشم  
که ره بدرگه شاهم دهند و باز خموشم  
که پندها دهم تا بصبح و من نیوشم

نوید لطاف همی میرسد نهفته بگوشم  
مجال نطق نمیداد دوش بازگوشم  
چرا خموش باشم میان خلق که هر سو  
بود از زمن و گوشم ده داد ز جودش  
هر آنچه دوست پسندد خلاف آن نپسندم  
وجود من همه چشمی است بر وجود تو حیران  
عجب مدار پوشم نشاط اگر غم عشقش  
مجمرمی گوید :

چه مژدها که همی میدهد ز غیب سروشم  
گمان انجمن این کنز غمی ملول و خموشم  
خیال اوست بچشم و حدیث اوست بگوشم  
مرا وجود و کنون هم روا بود که نکوشم  
اگر بر آتش سوزان نشاندم بخروشم  
ز بیم مدعیان گو که دیده از تو بیوشم  
تمام سوخته ام با هزار شعله بجوشم

که حذر ز روز روشن بشب سیاه دارم  
همه رحمتی چه بیمم که چرا گناه دارم  
که پیش برق دستی بسر گیاه دارم  
من ساده دل باین خوش که گریز گاه دارم  
بسم اینکه با چنین درد توان آلا دارم  
که گهی نظر پیروین و گهی بسا دارم  
خبرم ز سر که گویم خبر از کلاه دارم

سر زلف یار در دست و نظر بماه دارم  
همه آتشم چه ترسی که سر عذاب داری  
ترو خشمک عالم سوخت ز عشق و سادگی بین  
تو بفکر آنکه زان در بچه حیل ام برانی  
نه هوای تندرستی و نه رای چاره جوئی  
مگر آن ستاره صبح دمید خواهد امشب  
من مست را چه پرسی ز خرد که نیست مجرم



مگر افکنم بزندان شه این رمیده دل را که منش بویچ بندی توان نگه دارم  
نشاط می گوید :

چه غم از نه برك و باری ونه زاد راه دارم منم آن گدا که عزم در پادشاه دارم  
نظری برویش امشب نظری بماه دارم که میان ماه و رویش بسی اشتباه دارم  
من اگر بدم چه با کم که توئی بدین نکوئی چه نکوئیم ازین به که تو نیکخواه دارم  
برخ از هجرم زلفت بود مجال دیدن که میان روز روشن دوشب سیاه دارم  
نظر ارسکنم برویت اثری زمن نماند بتو زحمتی که دارم بیکی نداده دارم  
چو کدای روستائی که بزم شه در آید چه کنم ادب ندانم که چه سان نگاد دارم  
باین اندازه مقایسه میانه این دوتن کافی است و تا اندازه که باید اختلاف  
ذوق و سبک ایشان معلوم شد خلاصه راهی را که برای شناسائی صبا و نشاط  
و مجمر پیموده ایم نسبتاً بد نبوده و نتیجه آقدهرها از صواب دور نیست .

### آثار او

اثری که اکنون از مجمر باز مانده و در دسترس عموم میباشد همان دیوان  
نظم و نثر مطبوع اوست که در سال ۱۳۱۲ بخط سلطان الکتاب صفائی محلاتی با  
نظر مرحوم میرزا ابوالحسن طباطبائی زواره متخلص بجلوه در طهران بطبع  
رسیده این نسخه که دارای سیصد و دو صفحه و بیش از سه هزار بیت شعر دارد  
مشمول بر پنج قسمت جداگانه میباشد :

- ۱ - قسمت نثری - بدون عنوان که در نسخه کتابخانه موزه بریتانیا مصدر  
بدین عنوان است ( ذیل فهرست ریو ۳۵۴ ) ( بعضی از حکایات بسیاق گلمستان  
سعدی رحمة الله ) این قسمت از صفحه ۱ تا صفحه ۱۹۵ نسخه مطبوع را شامل شده .
- ۲ - مثنوی - بی عنوان که بسیاق تحفة العراقین خاقانی سروده آغاز آن  
ای سوز درون سینه ریشات  
پنهان ز تو سینه های سوزان

شمارهٔ بیت‌های آن سیصد و پنجاه و یک بیت و ظاهراً ناقص است ( از ص ۲۰ - ۴۳ ) .

۳ - قصاید که بترتیب حروف تهجی مرتب شده و در ضمن آن برخی از قطعات او نیز وارد شده در پایان این بخش در ترکیب بند او همچون خاتمه از برای قسمت قصاید محسوب میشود ( از ص ۴۳ - ۱۷۹ ) .

چهارم قطعات - که آن نیز بدو بخش تقسیم شده : ( از ص ۱۸۰ - ۲۲۷ ) .

یکی آئین جم - که در مدح شاه و پسرش حسنعلی میرزا و توصیف حالات مختلفه این دو تن است .

دیگری مقطعات - که روابط او را با شعرا و برخی از رجال عصر میرسانند . پنجم تحفة الملوك - یا دیوان غزلیات او که بضمیمه رباعیات و فردبات از صفحه ۲۲۸ تا ۳۰۲ کتاب را اشغال کرده است .

هنوز ندانسته ایم که مجمر جز آنچه تدوین نشده و بطبع رسیده اثر دیگری بیادگار گذارده یا نه در اینکه این جزء موجود نسبت بدانچه نوشته اند کمتر و از پنج هزار بیت دیوان او سه هزار بیت یا اندکی بیشتر در دست است .

با برخی از نسخه‌های خطی آن که مقابله و مقایسه بعمل آمده چیزی افزونتر نداشته مگر آنکه در تذکرهٔ فلک‌المریخ که از پیش بدان اشاره رفت چندیتی از او دیده شد که در جای دیگر یافت نمیشود سیاق و اسلوب این بیتها چندان شبیه با اسلوب مجمر نیست ولی چون در ذیل ترجمه احوال او ملحق با شعرا دیگرش ضبط شده تا مستندی در دست نباشد نمیتوان این نسبت را انکار نمود .

ما برای آنکه این چند بیت هم در دست رس عموم باشد از نسخهٔ خطی فلک‌المریخ نقل میکنیم .

بود قیمت بهر میخانه ام پیمانہ دیگر نهند ای کاشگی هر دم بنا میخانه دیگر  
بدست اینکودکانرا سنک دل در رشک و حیرانم مگر در شهر غیر از ما بود دیوانہ دیگر

\*\*\*

دم مرگست و دارم انتظار وصل یاری خوش  
بنا خوش حالتی دردا که دارم انتظاری خوش

\*\*\*

کردند همچو من بتو اظهار دوستی مایل چرا بقل رقیبان نگشته  
زلف لعل لب بگشته خود بوسه بده تازنده گردد آنکه تو بیجرم گشته

\*\*\*

من در آن گم شده و خضر ز من پرسد راه میبری آخر م ای عشق بر اه عجبی

\*\*\*

زبک بازو کشش باید اگر چه درین دشت است از هر سو کمندی

\*\*\*

در محفل اغیار ز وصال چه تمتع چون مرگ پرستار چه تأثیر دوا را

\*\*\*

بخاکم گر نمی آئی بده پرو باد خاک من توان از خاک بگریه بر گرفتن خاکساری را

\*\*\*

اینده در دنباله افتادم نه از و اماندگی است بیشتر رهن زند از کاروان دنباله را  
منع من از بوسه لعل لب شیرین مکن کی خرابی میرسد از یک مکس بنگاله را

\*\*\*

دم وفاتم از آن کو بشیر می آید برای مژده دریغا که دیر من آید